

نظام نشاها در داستانی از هفت پیکر نظامی

شهلا پورمصطفی



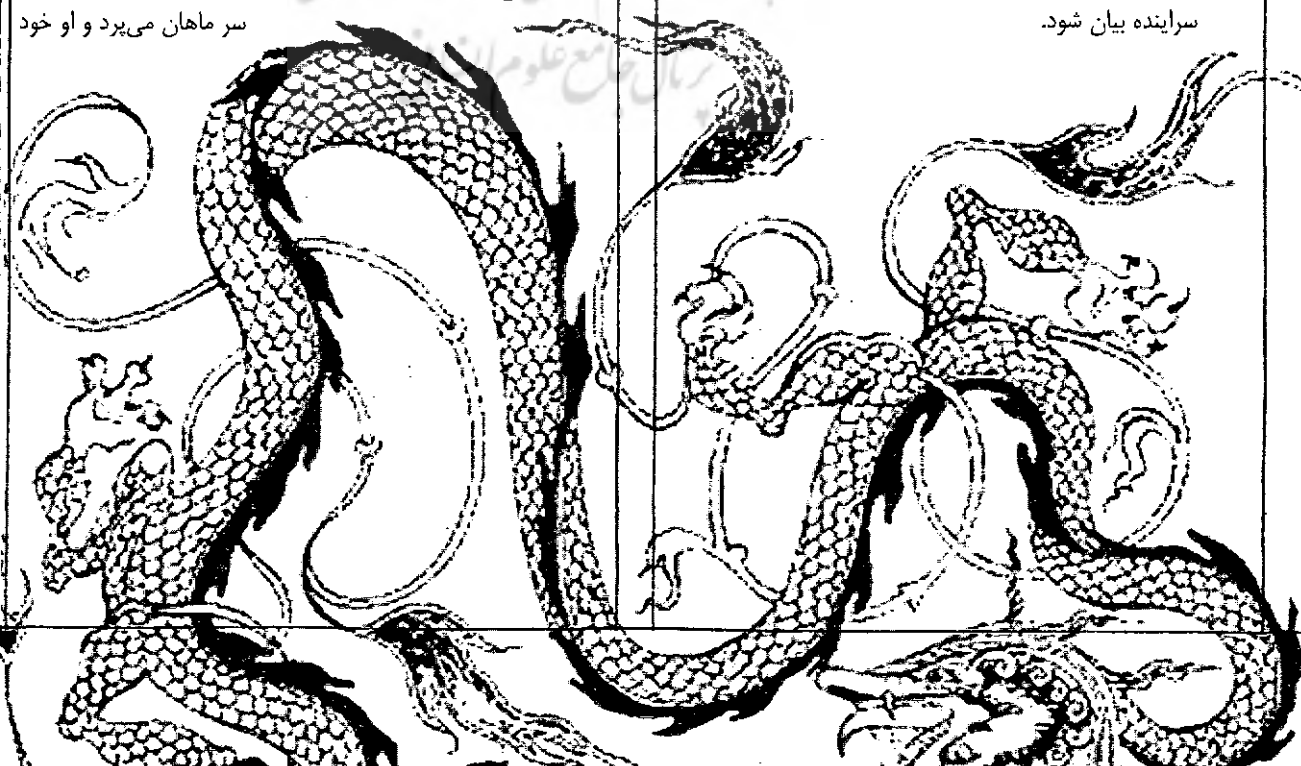
«هفت پیکر» یکی از منظومه‌های پنج‌گانه نظامی، حکیم پروازه گنجه است. این منظومه شامل هفت داستان است که هر داستان را یکی از شاهزادگان ساکن در یکی از اقلیم هفت‌گانه نقل می‌کند. بهرام‌شاه در هریک از روزهای هفته به یکی از این اقلیم هفت‌گانه می‌رود و از شاهزاده آن اقلیم داستانی می‌شنود از مجموعه این داستانها پنجره‌ای جدید به هستی گشوده می‌شود و بهرام‌شاه در این سیاحت آفاقی، از طریق داستان‌های هفت‌گانه، سلوکی انفسی را مشاهده می‌کند و با دنیای پیچیده و شگفت درون آشنا می‌شود. در منظومه هفت پیکر همه عناصر داستان اعم از رنگها، نام ایام هفته، اسامی اشخاص و مکانها و موجودات افسانه‌ای در یک ساختار نظام‌مند در خدمت تبیین اندیشه‌ها و یافته‌های حکیمانه نظامی است. این نوشته یکی از داستانهای هفت پیکر مورد بررسی قرار گرفته است. نخست خلاصه‌ای از داستان بیان می‌شود و سپس با تأمل در نشانه‌ها و نمادها تلاش شده است که نظام‌مندی آنها در ساختار کلی اندیشه سراینده بیان شود.

□□□
«نشستن بهرام روز چهارشنبه در گنبد پیروزه‌رنگ و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم پنجم»
داستانی که شاهزاده اقلیم پنجم در گنبد پیروزه‌رنگ بازمی‌گوید، حکایت مردی است از اهل مصر به نام ماهان...
«ماهان»، زیبایی، جوانی، ثروت و دوستانی همدل دارد و روزگار را به شادی می‌گذراند. روزی همراه یکی از بزرگان به بوستان بزرگ و دل‌انگیزی به میهمانی می‌رود و پس از نشاط و شادمانی روز، چون شب فرا می‌رسد و ماهان که از تأثیر شراب بی‌خود شده، آشنایی را می‌بیند که در تجارت شریک اوست و آن مرد او را از کسب سودی هنگفت در تجارت مشترکشان خبر می‌دهد و این که مال‌التجاره را برای گریز از پرداخت مالیات در خارج شهر نهاده است. ماهان به طمع مال در پی او به خارج شهر می‌رود اما هرچه در بیابان راه می‌پیماید به مقصد نمی‌رسند. تا صبح فرا می‌رسد و مستی از سر ماهان می‌پرد و او خود

در منظومه هفت پیکر همه عناصر داستان اعم از رنگها، نام ایام هفته، اسامی اشخاص و مکانها و موجودات افسانه‌ای در یک ساختار نظام‌مند در خدمت تبیین اندیشه‌ها و یافته‌های حکیمانه نظامی است.



شماره ۶۵
بهار ۱۳۸۸



را در بیابان بی‌انتهای، تنها و سرگردان می‌بیند. آوارگی او تا شب ادامه می‌یابد. شب هنگام به غاری می‌رسد. در آن غار مرد و زنی را می‌یابد که پشته بر دوش دارند و آن دو ماهان را از دیوهای آن وادی خیر می‌دهند، و این که به ظاهر دوست و شریک شب پیشین، دیوی بوده است «هایل» نام که رهزن مردمان است.

ماهان به راهنمایی آن مرد و زن دل می‌بندد و به دنبالش روان می‌شود و تا سحر راه می‌پیماید اما با دمیدن سپیده، همراهانش ناپدید می‌شوند و او نفس بریده و راه گم‌کرده از رفتار بازمی‌ماند و از فشار گرسنگی ناچار به خوردن علف و ریشه گیاهان روی می‌آورد و در مُغاکِ به خواب می‌رود و چون برمی‌خیزد، سواری را می‌بیند، نشسته بر اسب که مهار اسبی دیگر را در دست دارد و پیش می‌آید.

ماهان در برابر تهدید سوار که نام و نشان او را می‌پرسد، سرگذشت خویش را بازمی‌گوید و سوار با شگفتی به ماهان خبر می‌دهد که آن مرد و زن، دو غول جیله‌گردن به نام هیلا و غیلا، که از ایشان جز بلا و بدخواهی بر نمی‌آید.

ماهان به دعوت او سوار بر اسب می‌شود و در پی آن سوار می‌تازد و از کوه به دشتی بی‌آب و علف می‌رسند. در آن دشت صدای ساز و بانگ نوشانوش می‌شنوند و با انبوهی از دیوان و غولان مواجه می‌شوند. صدای کف‌زدن و پایکوبی اوج می‌گیرد و از آن میان هزار مشعل نور پدیدار می‌شود و چند موجود مهیب سراپا سیاه‌پوش به هیأتی که به آمیزه‌ای از گاو و پیل می‌ماند، مشعل به‌دست پیش می‌آیند با دهان‌هایی پر از آتش و نعره‌هایی ناهنجار به رقص می‌پردازند و ناگهان اسب ماهان به همراهی با آنان پایکوبی می‌کند و به اژدهایی چهارپا و هفت‌سر مبدل می‌شود با دو بال سهمناک. اژدها ماهان را با خود به بیابان می‌برد و تا صبح از این سو به آن سو می‌کشانند و سحرگاه او را بر زمین می‌افکنند و ماهان مدهوش در راه می‌افتد.

اما ساعتی بعد گرمای آفتاب او را بیدار می‌کند، ماهان خود را در بیابانی ریگزار تنها می‌یابد و از هراس، گریزان می‌شود، بی‌آنکه مقصدی داشته باشد و تا شب‌هنگام بیابان را درمی‌نوردد و به سبزه‌زار و جویباری دل‌انگیز می‌رسد و در آن جویبار سر و روی تازه می‌کند و از بیم سوداهای وهم‌انگیز شب، عزم آن می‌کند که شب را به خواب بگذراند و در پی آسایشگاهی برای بیتوته، شبانه به بیغوله‌ای می‌رسد



که چاهساری در آن است. ماهان وارد چاه می‌شود و در بن چاه مکان امنی برای خفتن می‌یابد و به خواب فرو می‌رود. ساعتی بعد ماهان بیدار می‌شود و باریکه‌ای از نور ماه را می‌بیند که از روزنی می‌تابد. با شکافتن روزن و بیرون آمدن از آن‌جا خود را در باغی چون بهشت می‌یابد، پر از درختان سرسبز و پربار، ماهان از میوه‌های خوشگوار باغ می‌خورد و جانی تازه می‌یابد.

ناگهان پیرمردی که صاحب باغ است چوب در دست از راه می‌رسد و فریاد برمی‌آورد که: دزد را بگیرید.

اما چون عذرخواهی و غریبی ماهان را درمی‌یابد خشمش به مهربانی بدل می‌شود و ماهان سرگذشت خود را برای پیرمرد خوش‌رفتار باز می‌گوید و از پیر می‌پرسد که آن سرزمین شگفت که پر از دیوان و غولان و ساحران است به کدامین بوم تعلق دارد؟

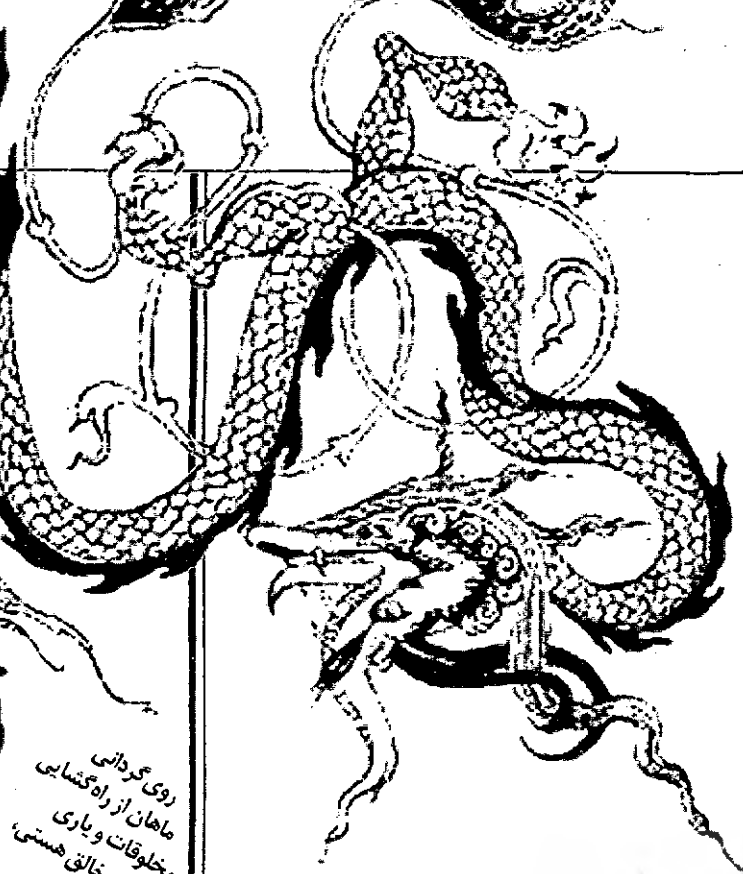
پیرمرد می‌گوید که آن‌جا دیولاخی مهیب است که ساکنانش مردمانی دیوسیرت و اهل سیاه‌کاری و فریب‌اند که ساده‌دلان را به گمراهی و هلاک می‌افکنند و راه‌هایی از سحر آنان راستی است، تو را ساده‌دلی و غلبه ترس بازیچه آن پلیدکاران کرده است.

سپس پیرمرد مهربان از ماهان می‌خواهد که به فرزندش او درآید و در آن باغ زیبا و پرثمر مقیم شود. ماهان با خرسندی می‌پذیرد و پیر او را به ایوانی بلند پایه می‌برد و می‌گوید که برای مهیا ساختن خانه‌ای برای اقامت او خواهد رفت. و ماهان را از وسوسه‌ها و فریب‌هایی که در غیاب او پدیدار خواهند شد برحذر می‌دارد. ماهان باید در ایوان بماند و با هیچکس سخن نگوید و به هیچ پرسش و دعوتی پاسخ ندهد. صبر کردن و بر سر پیمان بودن در طول یک شبانه‌روز، او را به برخورداری و کامیابی همیشگی خواهد رساند.

با رفتن پیرمرد ماهان تنها می‌شود و شب‌هنگام هفده دختر زیبارو شمع به‌دست به باغ درمی‌آیند و بساطی خسروانه می‌گسترند و پریروی که مهتر ایشان است، در جایگاهی خاص می‌نشیند و خنیاگری و پایکوبی و نشاط آغاز می‌شود و به هنگام گستردن بساط شام، پریروی مهتر، یکی از ندیمان را در پی ماهان می‌فرستد و ماهان سرخوش از مشاهده زیبارویان و بساط رنگین ایشان عهد خویش را فراموش می‌کند و از ایوان بلند به زیر می‌آید.

پس از خوردن و نوشیدن و باده‌گساری و سرمستی، ماهان به عزم کامجویی از آن پریروی، با او درمی‌آمیزد. اما چون نیک نظر می‌کند او را عفریتی سهمناک می‌یابد اژدهاصفت و گنده‌نفس و درنده‌خوی، ماهان بیچاره هراسان می‌شود اما آن عفریت او را رها نمی‌کند. با دمیدن صبح، همه آن باغ‌ها و میوه‌ها و بناها ناپدید می‌شوند و ماهان چیزی جز خار و خس و استخوان و لاشه جانوران و آب‌های متعفن در پیرامون خویش نمی‌یابد.

ماهان این بار از کرده پشیمان می‌شود و با پاک‌دلی و زاری به درگاه رحمت ربوبی روی می‌آورد و توبه می‌کند. ساعتی بعد مردی سبزه‌پوش، که همان حضرت خضر نبی (ع) است، به دستگیری او می‌آید و به همت نفس قدسی آن ولی خدا از سرگردانی رها می‌شود و خود را در شهر خویش و باغ دوستانش می‌یابد، و از آن پس به شکرانه این توفیق، درست‌کرداری و راست‌گویی و پاک‌دلی پیش می‌گیرد و آسمانی رنگ (پیروزه رنگ) می‌شود.



روی گردانی
ماهان از راه گشایی
مخلوقات و یاری
جستن از خالق هستی
او را به ولی خدا
(حضرت خضر نبی (ع))
رهنمود می شود و
همین توبه است که او
را رهایی می بخشد



شماره ۶۵
بهار ۱۳۸۸

افزون خواهی و حرص یکی این شهوات است که ماهان را دست خوش دیوها و ساحران و غولان می کند و از وحشت سرایی به وحشت سرایی دیگر می افکند آنچه حکیم گنجه از آن به این صورت تعبیر می کند:

غار بر غار دید منزل خویش
مار هر غار از ازدهایی بیش
هایل بیابانی، هیلا و غیلا، مرکبی که ازدهای هفت سر می شود، همگی، اطوار گوناگون، نفس اماره و پلیدی های حاصل از سرکشی های او هستند. ماهان در نهایت به باغ کامیابی و پیر راهنما می رسد، اما شرط بهره مندی از مواهب آن باغ، صبر است و مهار کردن سرکشی های نفس، ماهان، تنها به این ترتیب است که از آن دیولاخ «از محنت به محنت افتادن» رهایی می یابد. اما قدرت کشش های غریزی بر صبر ماهان غلبه می کند و او با عهدشکنی دیگر بار عنان به خواهش نفس می سپارد و در آستانه کام جویی است که شاهد سیم تن را به هیأت عفرتی هولناک می بیند و پلیدی و اشمئزاز را جای گرین دلاویزی و اشتیاق می یابد.

روی گردانی ماهان از راه گشایی مخلوقات و یاری جستن از خالق هستی، او را به ولی خدا (حضرت خضر نبی (ع)) رهنمود می شود. و همین توبه است که او را رهایی می بخشد، رهایی از سرزمین هولناک دیوان و غولان و ساحران و عفرتان که تجسم طغیانگری های نفس سرکش اوست گویا حکیم نظامی با نکته سنجی خاص خویش از زبان شاهزادگان قصه گو، بهرام گور را و همه توانمندان و قدرتمندان و برخورداران را به تازیانه «حکمت» تنبیه (بیدار) می کند، که تنعم و بهره مندی در زمینه مساعد سرکشی های غرایز، ایشان را به دیولاخ های مهیب و بی راهه های هایل و بی پایان خودبینی و طمع و طغیان نیفکند.

«تحلیل داستان روز چهارشنبه در گنبد پیروزه رنگ»
ثمرۃ الطمع ذل الدنيا و الآخرة (امام علی بن ابی طالب) (جلوه های حکمت ص ۲۷۲)

«بهرام روز چهارشنبه در گنبد پیروزه رنگ مهمان شاهزاده فیروزه پوش، آذریون دختر پادشاه اقلیم پنجم می شود و از او افسانه ای می شنود، ارتباط چهارشنبه با عطارد که در نام فرانسوی آن هنوز هم بر جای است از نجوم باستان بابل نشأت گرفته است.» (تحلیل آثار نظامی گنجوی ص ۴۳)

عطارد atarad یا تیر، کوچک ترین سیاره منظومه شمسی است. عطارد در نزد یونانیان رب النوع سخنوری و بازرگانی بوده است. (فرهنگ معین «علام»)

سخنور و داستان سرای بزرگ گنجه، داستان های هفت پیکر را با چاشنی حکمت و نجوم و اندیشه های اجتماعی و روانشناسانه، غنی و پر بار کرده است.

داستان روز چهارشنبه، حکایت ماهان، بازرگانی مصری است که اسباب سعادت جملگی بر او گرد آمده اند، جوانی و مکتب و زیبایی و دوستان موافق و امن عیش.

اما خصلت نکوهیده ای در اوست، که آن همه را پامال خود می کند و آن طمع است.

رویدادهای شگفتی که شاهزاده خانم فیروزه های پوش به عنوان «داستان ماهان» حکایت می کند، با طرح داستانی مشترکی به هم می پیوندند. این خط پیوند، همان، «ناکامی در اوج برخورداری است». برای «ماهان» هرگاه که فراهم آمدن تمامی اسباب کامیابی، مقدمه غفلت و پدیداری طمع می شود، همین خوی ناپسند، او را به بیابان های بی انتهای وحشت و سرگردانی می کشاند. گویی که آن کژی انفسی (طمع)، در صورت این ناهمواری آفاقی (بیابان و شب هولناک و بی پایان) عینیت می یابد.

مستی، که در هر مرحله از داستان، حاصلی یکی از مشتبهات نفسانی (شراب، موسیقی، زن، میوه ها و خوردنی ها و...) است، بیدارگر دیو از در جان ماهان است و این مستی است که، طمع را بر خرد او غلبه می دهد و عنان اختیارش را به کف راهنمایانی ناشناس و ظاهرالصلاح اما خطرناک و حيله گر می سپارد. و او را از بساط مهیای برخوردار و سرور به بسیط هولاک آوارگی و سقوط پرتاب می کند. مستی و غفلت و گمراهی ماهان ملازم شب است و هوشیاری و بازگشت به نیروی خرد و پشیمانی از لغزش ها با پایان شب و دمیدن صبح همراه می شود. و در این اشارتی است شاید برخاسته از این تمثیل قرآنی که ولایت الهی بر مؤمنان، آنان را از ظلمت به نور می برد و ولایت طاغوت بر کنار از نور به ظلمت می کشاندشان.

«الله ولی الذین امنوا یُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِینَ كَفَرُوا اُولِیَ اُولِیْهِمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُوْنَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَى الظُّلُمَاتِ...» (بقره ۲/۲۵۷) یعنی به زعم حکیم نظامی نبرد عقلانیت و نفسانیت که در ضمیر «ماهان» به صورت ستیزه صبر با طمع تجلی می کند در واقع جلوه ای از تقابل ولایت الهی و ولایت طغیان گرانه شیطانی است. توانگری و برخورداری از نعمت ها (استغنا) به عنوان مقدمه طغیان نفسانیت، نیز صیغه ای از تعبیرات قرآنی دارد که: اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَکَفِیْرٌ «(علق ۹۶/۶ و ۷) حکیم گنجه، پیروان شهوت را خیال پرستانی می خواند که فریفته خیال بازی اند.